

با توجه به کثرت آمد و رفت و گستردگی اقدامات اداری طی مدت اقامت شاه در سوئیس، گاه از خود می پرسیدم: در حالی که شاه اکثر وقت خود را صرف اسکی بازی می کند، آیا واقعاً لزومی هم دارد آن همه وقت و انرژی برای برقراری ارتباط بین سن موریتس و تهران تلف شود؟

شاید می شد چنین پاسخ داد که: شاه به عنوان حاکم مطلق العنان و گرداننده اصلی سیاست کشور، می بایست همواره از آنچه در ایران می گذشت اطلاع می یافت و دستور صادر می کرد. ولی نکته اینجاست که ارتباط شاه با ایران می بایست به چه قیمتی تمام شود؟ و مثلاً آیا ضرورت داشت هر وزیری برای دادن گزارش به «ارباب» هر چند وقت یک بار از تهران به سن موریتس بیاید. تازه چند روزی هم در هتل «سوورتا» منتظر بماند تا شاه برای استماع مطلب «بسیار مهم و فوری» وزیر او را به حضور بپذیرد؟

در زمستان ۱۹۶۸ - بعد از برگزاری نظاهرات ضد شاه در مقابل گراند هتل «دولدر» زوریخ - شاه به سفارت ایران دستور داد یک ویلای مجلل در سن موریتس برایش تهیه کند. و ما با جستجو در سن موریتس هرگز نتوانستیم مناسبتر از ویلای «سوورتا» محلی برای اقامت شاه و ملکه پیدا کنیم.

«سوورتا» با روبنای سنگ گرانیت و سالنهای بزرگ خود، مجلل ترین و زیباترین ویلاهای سن موریتس به نظر می آمد؛ و چون فاصله زیادی با هتل «سوورتا» نداشت، همراهان شاه نیز می توانستند با اقامت در این هتل، چندان از محل زندگی ارباب دور نباشند. حُسن دیگر ویلای «سوورتا» این بود که از نظر موقعیت مکانی - علی رغم جنبه مرکزیت خود - حالت منزوی داشت و فاصله اش با بقیه ویلاهای موجود در محل، امتیاز بزرگی از نظر امنیتی محسوب می شد.

بعد از بررسی دقیق ویلا و ملاحظه تمام جوانب کار، شرح مفصلی از خصوصیات آن را همراه با عکسهای متعدد برای دربار شاه به تهران فرستادیم. چندی نگذشت که شاه سفارتخانه را مأمور کرد برای خرید ویلای «سوورتا» وارد معامله شود و بعد هم با انجام تعمیرات و اصلاحات لازم، آن را برای سفر زمستانی

سال بعد وی آماده کند.

خرید ویلا همراه با اصلاحات و تغییر دکوراسیون داخلی آن (توسط طراحان معروف فرانسوی و دانمارکی) روبهمرفته مبلقی حدود سه میلیون پوند هزینه به بار آورد؛ تا آنگاه که در زمستان ۱۹۷۰ شاه و ملکه - علی رغم انتقادهای سخت مردم سوئیس از آن همه ولخرجی - توانستند برای اولین بار در سفر خود به سوئیس، پس از ورود به سن موریتس در ویلای «سوورتا» اقامت کنند.

در زمستان ۱۹۷۱ موقعی که شاه و ملکه برای بار دوم به ویلای «سوورتا» آمده بودند، ماجرای احضار من توسط ملکه فرح اتفاق افتاد. در آن روز فوریه، آگاهی از خبر احضار شدنم توسط ملکه - برای ملاقات با او در سن موریتس - مرا خیلی دستپاچه کرد؛ یکی به این علت که از دلیل احضار خود خبر نداشتم، دیگر اینکه چیز زیادی از خصوصیات ملکه نمی دانستم. و چون از سفیر هم نتوانستم اطلاعات قابل توجهی راجع به ملکه کسب کنم، او را به صورت فردی مجسم می کردم که شخصیتش بیشتر تحت الشعاع شاه یا مردان درباری قرار دارد... ولی بعد از این ملاقات - که اولین مواجهه مستقیم من با «دربار زمستانی ایران» محسوب می شد - مشاهده ضدونقیض های دیگری در دربار، بمراتب بیش از گذشته بر حیرتم افزود.

عزیمتم به سن موریتس برای ملاقات با ملکه فرح، با یکی از اتومبیلهای رولزرویس ویژه شاه صورت گرفت؛ که از نوع چنین اتومبیلهای گرانبهائی شاه چند دستگاه دیگر هم در سوئیس داشت، و البته مسئولیت نگهداری همه آنها را سفارت ایران عهده دار بود. نکته قابل توجه در رولزروسی که مرا به سن موریتس برد این بود که تمام وسایل فلزی روی داشبورد و دستگیره هایش از طلای ناب بود. موقعی که سوار اتومبیل رولزرویس ویژه شاه شدم و فکر کردم درجایی نشسته ام که شاه و ملکه کنار هم می نشینند، بلافاصله ماجرای را به یاد آوردم که قبلاً سفیر برایم نقل کرده بود:

زمانی که شاه و ملکه برای اولین بار پس از خرید و آماده سازی ویلای «سوورتا» از آن دیدار می کردند؛ شاه در بدو ورود به اتاق خواب بسیار شیک و مجلل آن، با لحنی نیمه شوخی خطاب به سفیر گفت: «مگر فکر می کنی من با شهبانو در یک اتاق می خوابم؟»... در حالی که ملکه از این گفته ناخوشایند شاه آشکارا ناراحت شده بود، ژنرال ایادی و اسدالله علم بلافاصله به نشانه تأیید سخن شاه تعظیم کردند، و بعد هم سفیر را مورد سرزنش قرار دادند.

سفیر که معلوم نبود پس از حدود ده سال ریاست تشریفات دربار، چگونه آن اشتباه فاحش را مرتکب شده؛ متعاقب نقل این ماجرا به من گفت: «روال معمول در قصر سلطنتی این بود که شاهنشاه شبها جدا از شهبانو در آپارتمان ویژه می خوابیدند.» و من چون می دانستم پزشک مخصوص شاه هرگز نباید او را تنها بگذارد، وقتی از سفیر پرسیدم: «پس پزشک مخصوص شبها کجا می خوابید؟»، جواب داد: «جنب اتاق خواب شاهنشاه».

البته بعداً بلافاصله در ویلای «سوورتا» - تحت نظارت پزشک مخصوص و وزیر دربار - اصلاحات لازم انجام گرفت و دو اتاق خواب مجزا برای شاه و ملکه ایجاد شد. ولی این مسأله اصلاً برای من قابل هضم نبود؛ و در آن روزها به دلیل تجسم دیگری که از ملکه فرح داشتم - و گمان می کردم اوزنی فهمیده و از همه چیز آگاه است - نمی توانستم بفهمم که چطور امکان دارد زنی جذاب و تحصیلکرده و متجدد مثل «شهبانو» راضی شود شبها از شوهرش دور باشد و هیچ نداند که در اتاق خواب خصوصی شاه چه می گذرد؟

چون مسافتی طولانی در جاده های پر برف تا سن موریتس در پیش داشتم و می بایست چندین ساعت در راه باشم، صبح زود با رولزرویس مخصوص شاه از برن حرکت کردم. ضمن سفر نیز برای آنکه مشغولیتی داشته باشم، گهگاه به پرونده ای نظر می انداختم که حاوی نامه های ارسالی مردم اروپا برای ملکه و پیغامهای سیاسی دریافتی توسط سفارتخانه بود، و می بایست همه را مجموعاً به سفیر - که در سن موریتس به سر می برد - تحویل دهم.

با آنکه قبلاً برف سنگینی باریده بود، ولی به دلیل هوای بسیار مناسب و جاده تمیز، خیلی زودتر از آنچه تصور می‌رفت به سن موریتس رسیدم. و بعد که جلوی هتل «سوورتا» از رولزرویس پیاده شدم، به راننده گفتم: درمقابل ویلای مخصوص شاه منتظرم بماند.

از راهنمای مراجعین هتل سراغ سفیر ایران را گرفتم و او مرا به سمت بار هتل راهنمایی کرد. در ورودی بار را که بسته بود با احتیاط گشودم و وارد شدم. ابتدا چند لحظه‌ای ایستادم و در حالی که پرونده را در بغل می‌فشردم به اطراف نظری انداختم. در گوشه بار کوچک هتل چشمم به سفیر افتاد که به اتفاق سه مرد دیگر و یک زن موطلایی بسیار زیبا در اطراف میز نشسته بودند. مردها را فوراً شناختم: یکی دکتر ایادی طبیب مخصوص شاه بود، دومی اردشیر زاهدی وزیر امور خارجه، و سومی اسدالله علم وزیر دربار.

اردشیر زاهدی دستش را روی شانه زن موطلایی گذاشته بود و در حالی که جوك می‌گفت، او را می‌خنداند. معلوم بود سعی دارد با بهره‌گیری از شیوه دلربایی شرقیها زن را به سوی خود جلب کند. سفیر صحبتهای زن موطلایی را از زبان فرانسه به فارسی ترجمه می‌کرد و اردشیر زاهدی جوابش را به انگلیسی می‌داد. دکتر ایادی و علم نیز با لذت فراوان حرفهایشان را می‌شنیدند و گهگاه قهقهه سر می‌دادند.

اول از همه زن موطلایی متوجه حضورم در آنجا شد و بلافاصله لبخندی تحویل داد. با مشاهده چشمان قهوه‌ای و بادامی او احساس کردم قیافه‌اش به نظر آشنا می‌آید و قبلاً او را در جایی دیده‌ام. به مغزم که فشار آوردم تازه فهمیدم «بریزیت باردو» ستاره معروف فیلمهای فرانسوی است.

بعد از مدتی که سرانجام چشم سفیر به من افتاد، مثل فنر از جا پریدم و با آغوش باز به استقبالش آمدم. نگاه سرعت مرا با خود از اتاق بار بیرون برد و در گوشه‌ای از سالن ورودی هتل کنارم نشست و گفت: چون زمان ملاقات با ملکه ساعت ۴ تعیین شده و هنوز وقت کافی وجود دارد، بهتر است فعلاً کمی با هم صحبت کنیم. سفیر ابتدا سفارش چای داد، و بعد به مطالعه اوراق پرونده‌ای که با خود آورده

بودم مشغول شد. وقتی داشت چای می نوشید، از او دربارهٔ هویت زن مو طلایی پرسیدم. ولی گویی که سنوالم را نشنیده است، مسائلی راجع به اوراق پرونده پیش کشید و ترجیح داد صحبتی از زن مو طلایی به میان نیاورد. لیکن مطمئن بودم که چون مرا محرم می داند حتماً در آینده راجع به او با من سخن خواهد گفت.

در مقابل ویلای شاه، نگهبانان ایرانی که با لباس شخصی جلوی در آهنی ایستاده بودند، به طرفمان آمدند و از مقصدمان سنوالمی کردند، سفیر در جوابشان گفت: «رأس ساعت ۴ بعد از ظهر با علیاحضرت شهبانو قرار ملاقات داریم». و آنگاه که وارد محوطهٔ ویلا شدیم، جلوی پله های ورودی ساختمان مورد استقبال سرهنگ وزیری قرار گرفتیم (همان همسفر مرموزم در هواپیما که معلوم شد سرپرستی امور امنیتی در سفرهای خارجی شاه را به عهده دارد؛ و از سال ۱۹۶۸ به بعد نیز همه ساله قبل از سفر شاه به سوئیس می آمد و مرا به عنوان مترجم به ادارهٔ مرکزی پلیس فدرال می برد تا دربارهٔ مسائل امنیتی مربوط به دورهٔ اقامت شاه در سوئیس مذاکره کند).

گرچه طی دورهٔ سه سالهٔ همکاری با سرهنگ وزیری همواره احساس کرده بودم او مرا فردی مورد اعتماد نمی داند، ولی آن روز برخلاف همیشه بسیار صمیمانه با من روبرو شد، و چنان با خوشرویی ما را به اتاق انتظار ملاقات با ملکه هدایت کرد که جداً برایم حیرت انگیز بود.

در اتاق انتظار بقدری دلهره داشتم که سفیر ناگزیر برای آرام کردنم لبخندی زد و با نگاهی اطمینان بخش به من خیره شد. گویی می خواست بگوید: «دیدنی زحمات سه سالهٔ تو در سفارتخانه برای خدمت به خانوادهٔ سلطنت سرانجام بی ثمر نماند و امروز احضار شدی تا مورد تفقد قرار گیری» با شاید این طور فکر می کرد که: معرفی شدن به ملکه برای بهبود روحیه ام مؤثر است و در من شوق بیشتری برای کار در سفارتخانه بوجود خواهد آورد. بعد هم البته ملکه فرح - که تمام آن روز را به اسکی بازی گذرانده بود - چنان با خوشرویی و صمیمیت ما را به حضور پذیرفت که دلهره و اضطرابم بکلی از بین رفت.

سفیر ابتدا مرا به عنوان بهترین یاور خود در رتق و فتق امور سفر «اعلیحضرتین» به سوئیس معرفی کرد. سپس در مقابل ملکه خم شدم و با او دست دادم. و آنگاه که نشستیم، از من راجع به تحصیلاتم پرسید. بعد هم وقتی فهمید پرورش یافته سوئیس هستم و چند زبان می دانم، گفت: بهتر است از فردی مثل من در داخل ایران استفاده شود.

موقعی که مستخدمی با لباس و دستکش سفید برایمان چای آورد، سفیر پیشنهاد کرد چند نمونه از نامه هایی که از نقاط مختلف اروپا به سفارتخانه رسیده برای اطلاع ملکه مطرح شود. و در پی آن چون دیدم ملکه به مطالب نامه هایی که افراد عادی اروپایی برایش نوشته اند خیلی توجه دارد، برایش خیلی بیشتر از گذشته احترام قائل شدم.

یکی از کارگران ایتالیایی مقیم سوئیس در نامه ای خطاب به ملکه، با اشاره به وضع مالی نابسامان خود از «شهبانوی خیرخواه» تقاضای کمک نقدی کرده بود، که ملکه در پاسخ این نامه به سفیر گفت: «متأسفانه چون بسیاری از مردم ایران از فقر و تنگدستی رنج می برند، نمی توانم درخواست این کارگر ایتالیایی را اجابت کنم». و من پاسخ او را بقدری منطقی و واقع بینانه یافتم که به نظرم رسید اعمال افراطی و ولخرجیهای بیحساب شاه و درباریان هیچ ارتباطی به احساسات مردم دوستانه «شهبانو» ندارد و حساب او را نباید با دیگران مخلوط کرد. ولی البته بعدها به اشتباه خود پی بردم و به حقیقتی خلاف آنچه می اندیشیدم دست یافتم.

آن روز افکار و دیدگاههای ملکه فرح موقعی برایم روشن تر شد که نامه ارسالی از سوی «سازمان زنان سوئیس» را از آلمانی برایش ترجمه کردم تا به سئوالات مطروحه در آن پاسخ دهد.

یکی از سئوالات مربوط به اهداف و فعالیتهای ملکه به عنوان «همسر امپراتور یک کشور پیشرفته» و چگونگی سرپرستی او بر حداقل ۳۵ سازمان و بنیاد اجتماعی، فرهنگی، تاریخی، هنری، و خیریه در ایران بود، که در جواب آن گفت: «ضمن کوشش برای غلبه بر فقر و بیسوادی رایج در کشور، قصد من در وهله اول تشویق

مردم در گرایش به فرهنگ ایران باستان و ترویج هنرهای معاصر است...».

سئوال دیگر این بود: «شما به عنوان همسر يك پادشاه مقتدر مشرق زمین، آیا در راه نیل به اهداف اجتماعی خود و زنان ایران با مشکلاتی هم مواجه هستید؟».

ملکه فرح ابتدا با دقت فراوان به این پرسش گوش داد و بعد از مدتی فکر کردن در پاسخ گفت: «امتیازات و حقوقی که از جانب شوهرم شاهنشاه - براساس برنامه‌های اصلاحی مترقیانه ایشان - به من و تمام زنان ایرانی داده شده، فرصت بسیار مناسبی برای ما جهت شرکت در پیشرفت کشور فراهم آورده است. و گرچه در این راه مشکلات بسیاری هم وجود دارد؛ ولی هرچه باشد، در مقام مقایسه با زنان سوئیس مشکلات ما از آنها کمتر است. زیرا - اگر اشتباه نکنم - هنوز در اکثر ایالات سوئیس، زنان از حق رأی محرومند و مردم در فراندومی که برگزار شد عموماً با شرکت زنان در انتخابات مخالفت کردند. در حالی که زنان ایرانی از این نظر در موقعیت برتری نسبت به زنان سوئیس قرار دارند و می‌توانند آزادانه در انتخابات شرکت کرده، حتی به نمایندگی انتخاب شوند...».

گرچه در آن موقع هنوز از علاقه‌مندان ملکه فرح بودم - و البته تا چند سال بعد نیز کماکان در سلك علاقه‌مندانش جا داشتم - ولی وقتی از اعتقاد انکارناپذیرش نسبت به دیدگاه‌های شاه با خبر شدم، برای اولین بار به اصالت گفتار و رفتارش شك کردم؛ و از خود پرسیدم: چطور می‌شود او واقعاً باور داشته باشد که زنان ایرانی در سیستم حکومتی اختناق آمیز شاه از آزادی برخوردار هستند؟

در پایان ملاقات، سفیر به اطلاع ملکه رساند که: سفارتخانه اقدامات لازم را برای ملاقات «سورکلر» با وی انجام داده است.

«سورکلر» راهبه‌ای بود که سالها سرپرستی مدرسه فرانسوی «ژاندارک» را در تهران به عهده داشت. و چون ملکه فرح نیز در همان مدرسه تحصیل کرده بود، وی همه ساله هنگام سفر زمستانی شاه و ملکه، از فرانسه به سوئیس می‌آمد تا با شاگرد سابق خود دیداری تازه کند. و همین امر دوستی محکمی بین آنها بوجود آورده بود. با شنیدن این مطلب خوشحال شدم که «فرح دبیبا» محصل دبیرستان ژاندارک

تهران، حتی بعد از ازدواج با شاه و در آمدن به نقش ملکه ایران، آشنایان قدیم خود را فراموش نکرده و از ملاقاتشان خرسند می شود. ولی بعدها در تهران به این حقیقت پی بردم که معاشرت ملکه با دوستان و همکلاسیهای سابقش - برخلاف آنچه می پنداشتم - آثار بسیار منفی به بار آورده است؛ و حلقه زدن این گروه به دور ملکه، چنان سدی در اطرافش ایجاد کرده که غیر از خودشان هیچکس یارای دسترسی به او را ندارد... مشاهده چنین وضعی یکی دیگر از عللی بود که در دلسردی و کاهش علاقه ام نسبت به ملکه تأثیر داشت.

بعد از آنکه سفیر دست ملکه را بوسید و منم ادای احترام کردم، به اتفاق از ویلای «سوورتا» خارج شدیم. اتومبیل مرسدس بنز مخصوص سفیر برای باز گرداندن من جلوی ویلا در انتظارم ایستاده بود. و سفیر پس از ابلاغ دستورات لازم به راننده اش، خود عازم هتل «سوورتا» شد تا به دوستانش ملحق شود... برنامه مراجعت من به این ترتیب بود که می بایست ابتدا با اتومبیل به شهر «سامدان» بروم؛ از آنجا با هواپیما به زوریخ پرواز کنم؛ و آنگاه از زوریخ با قطار عازم برن شوم. ساعت ۵ بعد از ظهر سوار اتومبیل مرسدس بنز سفیر شدم؛ و ضمن حرکت نیز در حالی که روی تشک نرم عقب اتومبیل لم داده بودم، صحنه های ملاقات با ملکه را در ذهن مجسم می کردم.

به نظرم می رسید، ملکه فرح جایگاه خود را از هر نظر به عنوان همسر شاه و ملکه کشور تثبیت کرده باشد. چرا که هم توانسته بود پسری به عنوان ولیعهد برای تداوم سلطنت شاه بیاورد (به علاوه سه فرزند دیگر)، و هم خودش مقام نایب السلطنه را (در صورت مرگ شاه قبل از ۲۰ سالگی ولیعهد) به عهده داشت.

تصورم چنین بود که ملکه فرح علاوه بر موقعیت سیاسی ممتاز، چون امتیازات و ثروت بیشماری هم بدست آورده بود، لذا برای حفظ موقعیت خود هیچ چاره ای نداشت جز آنکه به طرفداری از شاه تظاهر کند و در موارد بسیار نیز اعمال خلاف شاه را نادیده بگیرد. مثلاً، آنطور که در سال اول خدمت خود شاهد بودم، در فرودگاه زوریخ شاه پس از پیاده شدن از هواپیما، به اتفاق اسدالله علم با یک اتومبیل

«فرراری» جدا از ملکه به شهر رفت تا ساعات بعد از ظهر خود را در جوار يك ستاره سینما بگذرانند. و البته هیچ دلیلی هم وجود نداشت که فکر کنم ملکه از مقصد شاه بی اطلاع بوده است.

موقعی که مسائل خانوادگی شاه را در ذهن مرور می کردم، به یاد فرزندانش افتادم که در تهران به سر می بردند و چهار پرستار اروپایی زیر نظر مادر ملکه فرح از آنها نگهداری می کردند. پرستاری از کوچکترین فرزند شاه (لیلا) را که آن موقع سنش هنوز به يك سال نمی رسید، دختر يك سیاستمدار سوئسی به نام «روژه بون ون» عهده دار بود؛ که این شخص به خاطر استخدام دخترش در دربار شاه اغلب مورد تحقیر مطبوعات سوئیس قرار می گرفت و مردم سوئیس نیز او را فردی خود فروخته و هرزه لقب می دادند؛ تا جایی که يك بار وقتی «بون ون» داشت در دانشگاه زوریخ راجع به وضعیت اقتصادی سوئیس سخنرانی می کرد، دانشجویان با پرتاب گوجه فرنگی به سویش، فریاد زدند: «مزدور پهلوی، برو حقوقت را از دربار شاه بگیر!».

استفاده از پرستار و معلم سرخانه برای فرزندان شاه واقعاً از ضروریات زندگی ملکه بود. چرا که او به سبب مشغله فراوان هیچ فرصتی برای رسیدگی به امور کودکان خود را نداشت. و شاه نیز به طور کلی چون مرد خانواده محسوب نمی شد، وقت خود را - حتی در ایام تعطیل - ندرتاً به فرزندانش اختصاص می داد. او که همواره ساعات روزانه اش را با دوستان و اطرافیان نزدیک می گذراند، فقط هنگامی به سراغ همسر و فرزندان خود می رفت که یا می خواست به اتفاق آنان عکس بگیرد، و یا برخی دوستان خارجی از قبیل ملک حسین پادشاه اردن و یا خوان کارلوس پادشاه اسپانیا به دیدارش می آمدند.

موقعی که در سکوی ایستگاه راه آهن زوریخ برای عزیمت به برن منتظر رسیدن قطار بودم، احساس می کردم همه مردم از ملاقات آن روزم با ملکه فرح آگاهند و به من چشم دوخته اند.

حدود سه سال قبل که از تهران وارد زوریخ شدم، در همان سکو کنار

چمدانهایم منتظر نشستیم تا با قطار عازم برن شوم و خدمتم را در سفارت ایران آغاز کنم. ولی آن روز احساسات و افکارم بکلی با امروز تفاوت داشت. زیرا توجه به تناقضهای فراوان در طول خدمتم، که توجیه آنها براساس معیارهای سه سال قبل برایم امکان پذیر نبود، طبعاً اجازه نمی داد تصورم از «خدمت صادقانه» در روزی که از سن موریشس به برن می رفتم، همان باشد که موقع عزیمت از تهران به برن (در سه سال پیش) به ذهنم می رسید.

آن روز تفاوتی بین شاه و ملت قائل نبودم و خود را خادم هر دو می دانستم. ولی امروز با آگاهی به رفتار و خصوصیات شاه، هرگز نمی توانستم این فرد عیاش و هوسباز را حتی به عنوان یک چهره سیاسی جدی بپذیرم، چه رسد به آنکه او را رهبر ملتی به حساب آورم... به نظر من، شاه دقیقاً به شیوه همان حکامی گام برمی داشت که وانمود می کرد آنها را - پس از انجام اصلاحات خود - بکلی برانداخته است.

چند روز بعد دکتر لقمان ادهم مرا با خود به هتل «شوایتسرهوف» برن برد تا با سفیر ایران در اتریش (که بنا داشت چند روزی در برن به سر برد) ملاقات کند. و در همانجا بود که حدسَم راجع به هویت زن موطلابی در هتل «سوورتا» تأیید شد. زیرا سرانجام دکتر لقمان ادهم اعتراف کرد که: آن زن کسی جز «بریژیت باردو» نبود و قصد داشت با شاه به طور خصوصی ملاقات کند. ولی البته این مسأله هرگز برایم حل نشد که: چطور قضیه دیدار خصوصی شاه و بریژیت باردو از چشم روزنامه نگاران کنجکاو و شایعه ساز سوئیسی دور ماند و هیچ مطلبی در باره اش انتشار نیافت؟... حدسَم این بود که اطرافیان شاه (زاهدی، علم، ایادی، لقمان ادهم) با پدید آوردن صحنه خنده و شوخی چهار نفره با بریژیت باردو در بار هتل، توانسته اند اصل ماجرا را با این ترفند از دید روزنامه نگاران مخفی نگهدارند. مطالب متعددی که اغلب در مطبوعات اروپایی راجع به عیاشیهای شاه منتشر می شد، خود مؤیدی بود بر زن بارگی شاه؛ و نیز حداقل برای من دلیل این مسأله که چرا شاه پیوسته اصرار داشت در اتاق خوابی جدا از همسرش به سر برد، مشخص می کرد.

در باره روابط پنهانی شاه با زنهای مختلف شایعات فراوانی بر سر زبانها بود، و از جمله می شنیدیم که: شاه هر سال ضمن سفر به سوئیس، در شهر «گشتاد» (یکی دیگر از نقاط تفریحات زمستانی ثروتمندان) با همسر سابق خود «ثریا» ملاقات می کند تا نشان دهد که کماکان به او عشق می ورزد. یا روزنامه ها با تیر درشت می نوشتند: شاه عاشق «آن مارگرت» ستاره معروف سینمای سوئد و آمریکا شده است. و یا عکسی از ملکه فرح با قیافه ای عبوس به چاپ می رساندند که زیرش نوشته بود: «دیگر از لبخندهای شهبانو اثری نیست»، تا وانمود شود که همسر شاه به خاطر هوسرانیهای شوهرش جقدر تلخکام است.

دامنه این شایعات البته به تهران هم کشیده می شد، و آنطور که می شنیدم: مضمون اصلی گفتگوها در محافل زنانه - بخصوص در سالنهای مد و آرایشگاههای ویژه زنان متجدد - را همین مطالب مربوط به عیاشیهای شاه تشکیل می داد. البته شاه به عنوان حاکم يك کشور اسلامی این امکان را داشت که از راههای مشروع تعدد زوجات را انتخاب کند. ولی او چون خود را بیشتر تابع مقررات غربی می دانست، طبعاً شیوه اسلامی را نمی پسندید و بیشتر ترجیح می داد با پیروی از رفتار مردان اروپایی - که احتمالاً هیجان انگیزتر هم بود - با زنان مختلف روابط پنهانی داشته باشد.



نکته حایز اهمیت در جریان سفرهای تفریحی شاه به سوئیس این بود که اکثر تصمیمهای مهم سیاسی ایران در سن موریتس گرفته می شد. زیرا اکثر وزراء دست شاه را خوانده بودند و با اطمینان به اینکه «ارباب بزرگ» در سوئیس معمولاً وضعیتی شاداب و سرحال دارد، سعی می کردند هرچه طرح و برنامه جیب پرکن دارند - به جای تهران - در سوئیس به اطلاع شاه برسانند، تا با استفاده از روحیه مساعد او بسرعت برای طرح مورد نظر خود تأییدیه بگیرند.

چنین حالتی باعث شده بود سن موریتس به صورت میعادگاه سران کشور - اعم از لشگری و کشوری - درآید، و در حقیقت به گونه ای حالت «پایتخت زمستانی ایران» را به خود بگیرد.

یکی از وقایع مضحکی که در سوئیس شاهدش بودم، جریان ملاقات شاه با دخترش «شهناز» و شوهر جدید او بود.

شهناز دختر بزرگ شاه (از همسر اولش «فوزیه» شاهزاده مصری) از مدتی قبل همراه شوهر دوم خود (که جوانی هنرمند از وابستگان طبقه اشراف ایران بود) در آپارتمانی نزدیک دریاچه ژنو زندگی می کرد، و البته مخارج او نیز توسط سفارت پدرش در برن تأمین می شد. ولی شاه از چنین وضعی راضی نبود و بویژه از شوهر جدید دختر خود - که موهایش را بلند می کرد و شایع بود حشیش مصرف می کند - هیچ خوشش نمی آمد. بخصوص که تقریباً همه می دانستند: شهناز چون از کبکبه و دورویی حاکم بر دربار پدرش متنفر است، به همین جهت ترجیح داده زندگی عادی و مستقلی برای خود داشته باشد. و البته این اولین بار هم نبود که او با سرپیچی از خواست پدرش، خودسرانه دست به اقدامی می زد. شهناز قبلاً نیز علی رغم تعایل شاه، از شوهرش «اردشیر زاهدی» (فرزند ژنرالی که در سال ۱۹۵۳ باعث نجات تاج و تخت شاه شد) به این جهت طلاق گرفته بود که برخلاف نامادری خود (ملکه فرح) نمی توانست معاشات کند و آرام بنشیند تا شوهرش دست به هرزگی و هوسرانی بزند.

ملکه فرح که پنهانی جسارت و شهامت شهناز را تحسین می کرد، همواره می کوشید تا با او روابطی صمیمانه داشته باشد و برای بازگشت به تهران ترغیبش کند به همین جهت نیز ملکه فرح با استفاده از فرصت اقامت در سوئیس تصمیم گرفت بین شاه و دخترش واسطه شود و با کشاندن شهناز و شوهرش به سن موریتس، آنها را آشتی دهد. ولی شاه فقط به این شرط حاضر به آشتی با دختر خود شد که شوهر او موهای سرش را کوتاه کند.

به همین منظور سفیر ایران در سوئیس عازم ژنو شد تا ضمن ابلاغ شرط مورد نظر شاه، شهناز و شوهرش را به سن موریتس دعوت کند. لیکن شوهر شهناز به هیچ وجه زیر بار شرط شاه نرفت و صریحاً اعلام کرد: «اگر اعلیحضرت مرا با همین ریخت و قیافه می پذیرند حاضرم به حضورشان بروم».

جروبحثهای طولانی سفیر با شوهر شهناز، برای ترغیب او به کوتاه کردن

موهایش به هیچ نتیجه ای نرسید. ولی بعداً که سفیر يك آرایشگر معروف و درجه اول ژنورا به سراغ شوهر شهناز فرستاد، معلوم نیست این آرایشگر چه ترفندی بکار زد که توانست سرانجام موهای او را کوتاه کند. و به دنبال آن، شاه نیز شهناز را همراه شوهرش به حضور پذیرفت؛ و طی مراسمی که به عنوان آشتی کتان برگزار شد، دختر خود را به سمت استاندار افتخاری یکی از استانهای ایران منصوب کرد.

دوگانگی رفتار شاه در برخورد با مسائل اخلاقی واقعاً از نظر من حیرت انگیز بود. او در حالی که خود و خواهرش شاهزاده «اشرف» را در هر اقدامی - حتی برقراری روابط نامشروع - کاملاً محق می دانست، راجع به رفتار و کردار دیگر اعضای دربار بشدت حساسیت نشان می داد و چنان از لکه دار شدن «حسن شهرت!» در بار شاهنشاهی احساس نگرانی می کرد، که «ریاکاری محض» در شیوه متناقض وی کاملاً هویدا بود.

در این باره غیر از مثال مربوط به شوهر شهناز، من شخصاً شاهد مورد دیگری هم بودم که به دو فرزند یکی از برادران شاه مربوط می شد.

شاه پس از دریافت گزارشی مبنی بر اینکه برادرش [حمیدرضا] بر اثر مستی رسوایی به بار آورده است، او را از دربار طرد کرد؛ و بلافاصله نیز دستور داد دو فرزند وی به سوئیس فرستاده شوند تا از تأثیر تربیت غلط پدر فاسد خود دور بمانند.

در سال ۱۹۶۹ دو برادر زاده شاه - یکی پسر ۱۲ ساله و دیگری دختری ۱۴ ساله - پس از اعزام به سوئیس، در يك پانسیون بین المللی در شهر «موترو» (کنار دریاچه ژنو) مشغول تحصیل شدند. و چون سرپرستی آنها به عهده سفارت ایران در سوئیس واگذار شده بود، من و رایزن سفارتخانه در امور دانشجویی از سوی سفیر مأمور شدیم با سرکشی مرتب به پانسیون مزبور، گزارشهای دقیق محرمانه از وضعیت دو فرزند برادر شاه تهیه کنیم تا برای آگاهی شاه به تهران ارسال شود.

در اولین دیداری که از پانسیون داشتیم، سرپرست پانسیون با اعلام عدم رضایت خود از پیشرفت تحصیلی آن دو، به ما اطلاع داد که برادر زاده های شاه اصلاً به ضوابط پانسیون گردن نمی نهند و دائم در پی ارتکاب اعمال خلاف و فساد انگیز

هستند. زیرا کارمندان چند بار توانسته بودند مج پسر برادر شاه را موقع حشیش کشیدن بگیرند، و در موارد متعدد دیگر نیز دیده بودند که او در ساعات مرخصی به قمار بازی با افراد فاسد و ولگرد پرداخته و تمام موجودی جیب خود را باخته است. با آنکه ما با دو برادر زاده شاه مدتی صحبت کردیم و مکرر نسبت به عواقب ناخوشایند رفتارشان هشدار دادیم، ولی هیچکدامشان به نصایح ما وقعی ننهادند، و گزارشهای پانسیون در باره آنها هر بار دلسرد کننده تر شد.

چون این وضع سفارتخانه را در بن بست قرار داده بود و واقعاً نمی دانستیم برای جلوگیری از خلافکاری برادر زاده های شاه چه باید کرد، يك روز من شخصاً به پانسیون رفتم و مدتی طولانی به طور خصوصی با آنها به صحبت نشستیم تا شاید اگر از نظر روانی مسأله ای دارند راه حلی برای مشکلشان پیدا کنیم.

دختر جوان که کاملاً معلوم بود به خاطر از هم پاشیدن زندگی خانوادگی پریشان خاطر است، به من گفت: «پدرمان، به دلیل بی وفایی و خیانت مادرمان را، که زیباییش نقل محافل تهران بود، طلاق داد و با خواهر او - که خاله ما می شد - ازدواج کرد. ولی پس از مدتی چون فهمید همسر دومش نیز مردان دیگر را به وی ترجیح می دهد، چنان از زندگی سرخورد که به مشروبات الکلی رو آورد». و پسر جوان نیز می گفت: «چرا باید اعلیحضرت پدر بیچاره ما را از دربار طرد کند، درحالی که خود او هم به هیچ وجه آدم پاك و بی عیبی نیست؟».

برادر زاده های شاه چون رویهمرفته اعتقاد داشتند که پدرشان قربانی بی عدالتی شده است، از من می خواستند ترتیبی بدهم تا با عموی خود در خلال سفر آینده اش به سوئیس صحبت کنند. ولی موقعی که شاه به سوئیس آمد، نه تنها از قبول خواسته آنها سر باز زد، که دستور داد بلافاصله هر دو را به تهران بازگردانند. و سفیر نیز مأموریت همراهی این دو کودک را از سوئیس تا تهران به عهده من واگذار کرد.

پس از ورود به تهران مسأله ای آزردهنده برایم پیش آمد که تا مدتها نمی توانستم فراموشش کنم. به این ترتیب که وقتی همراه دو برادرزاده شاه به سالن ویژه استقبال از مقامات رسمی در فرودگاه قدم نهادم، دو مرد که از وزارت دربار

برای تحویل گرفتن آنها آمده بودند، دفعتاً هر دورا از من گرفتند و بدون آنکه حتی اجازه دهند با همراهانم خداحافظی کنم - یا از من بپرسند جایی برای اقامت در تهران دارم، و یا حتی مرا با اتومبیل به شهر برسانند - در چشم بهمزدنی غیب شدند، و مرا حیران و سرگردان به جا گذاشتند.

بعداً شنیدم که شاه سرپرستی دو برادرزاده اش را به خواهر خود - شاهزاده اشرف - محول کرد؛ و او هم آنها را به يك پانسیون در تهران که اختصاصاً برایشان تأسیس شده بود، سپرد.



در سالهای اولیه دهه ۱۹۷۰ که ثروت خانواده شاه به چند برابر نسبت به گذشته افزایش یافته بود، سلسله پهلوی عصر طلایی خود را می گذراند. در ژانویه ۱۹۷۲ بنای جدیدی در محوطه پشت ویلای «سورتا» در سن موریتس به عنوان ورزشگاه اختصاصی شاه و ملکه ساخته شد، که در آن بهترین و مدرن ترین وسایل ورزشی وجود داشت. ولی علی رغم آن همه مخارج سرسام آور شاه در سوئیس، هر سال که می گذشت ناخرسندی مردم سوئیس از سفرهای شاه به کشورشان بیشتر نمودار می شد.

گرچه روزنامه های چاپ ایران به خاطر سانسور بسیار شدید هیچ مطلبی راجع به ولخرجیهای شاه و دربار منتشر نمی کردند، لیکن روزنامه های سوئیس همواره مقالات مشروح انتقادی راجع به اعمال افراطی و اسراف کاریهای خانواده پهلوی به چاپ می رساندند. و بخصوص اوج این مقالات در زمانی بود که شاه در اکتبر ۱۹۷۱ جشنهای ویژه سالگرد ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی ایران را در تخت جمشید برگزار کرد.

به دستور شاه در این جشنها ۶۲ چادر در يك محوطه لم یزرع برافراشته شد و درون هر کدام را نیز با پرده های مخمل بنفش، چلیچراغهای برنز مطلا، و میز سنگ مرمر صورتی، تزیین کردند تا مورد استفاده مدعوین قرار گیرد. برای تأسیسات مورد نظر جشنهای ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی از يك سال قبل کاروان کامیونها وسایل مورد نیاز را به محل برگزاری آن حمل کردند. و چون همه سران کشورها به جشن دعوت

شده بودند، برای پذیرایی از آنها: ۱۶۵ سر آشپز و پیشخدمت و گارسن را مستقیماً از رستوران «ماکسیم» پاریس با هواپیما به ۲ بران آوردند، و ۲۵۰۰ بطری شراب درجه یک نیز به فراهه سفارش دادند که قیمت هر بطر آن سر به یکصد دلار می زد.

سونیس در پاسخ به دعوت شاه از سران کشورها برای شرکت در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، فقط به اعزام یک عضو بازنشسته شورای حکومت فدرال اکتفا کرد. ولی همین اقدام دولت سونیس نیز بحنهای بسیار نندی را در پارلمان برانگیخت.

نمایندگان پارلمان سونیس که اصولاً با اعزام هر نوع نماینده ای به جشنهای تخت جمشید مخالف بودند، از دولت می پرسیدند: چرا سونیس باید نماینده ای برای شرکت در یک نمایش مسخره بفرستد؟ و یا: اگر سونیس در جشن شاه شرکت نکند، چه چیزی از دست می دهد؟... آنها بخصوص تأکید می کردند: وقتی مردم ایران از فقر رنج می برند، نماینده سونیس نباید در جشنی حضور یابد که خوراک شاه و میهمانان ثروتمندش را خاویار تشکیل می دهد.

رئیس پارلمان سونیس نیز ضمن بحث، در جواب نماینده دولتش که ایران را کشوری ثروتمند توصیف می کرد، مثالی آورد که هنوز در خاطر من مانده است. او گفت: «یک عرب بدوی در صحرایی بی آب و علف در جستجوی تکه نانی بود تا سد جوع کند. موقعیکه دیگر کاملاً ناامید شده بود، یک مرتبه چشمش به کیسه ای در زیر یک بوته خار افتاد و مشتاقانه دوید و آنرا برداشت و گشود. ولی چون در کیسه چیزی جز چند رشته مروارید قیمتی نیافت، همه را به دور افکند. چرا که مروارید قیمتی در صحرا هرگز نمی توانست درد شکم گرسنه اش را تسکین دهد».

وزارت خارجه ایران با آگاهی از بد نامی خانواده سلطنتی در سونیس، به من مأموریت داده بود هر مقاله و گزارشی در مطبوعات سونیس راجع به ایران و سفرهای شاه به سونیس انتشار می یابد، همه را به فارسی ترجمه کنم تا از سوی سفارتخانه برای اطلاع مقامات وزارتخانه به تهران ارسال شود. و البته در جهت هر چه بیشتر

کاستن از درج مقالات ناخوشایند راجع به شاه نیز وزارت خارجه ایران همه ساله قبل از کریسمس هدایای گرانقیمتی از قبیل: فرشهای ابریشمی، مقادیر معتنا به خاویار، و قوطی سیگارهای طلا یا نقره با آرم دربار شاهنشاهی، به سفارتخانه می فرستاد تا از طریق من به روزنامه نگاران سوئیس داده شود. ولی گفتمی است که مطبوعات سوئیس علی رغم دریافت هدایای ارزشمند، نه تنها دست از رویه خود بر نمی داشتند، که حتی بر دامنه انتقاد از اعمال شاه و درباریان می افزودند.

چنین به نظر می رسید که بدنامی شاه و درباریان در خارج از کشور، به هیچ وجه بر موقعت آنان در داخل ایران اثر نمی گذاشت. زیرا درست برخلاف آنچه انتظار می رفت: شاه هر روز قدرتی افزونتر از روز پیش می یافت، و به همین جهت نیز به خود اجازه می داد بر مراتب پیش از حدی که قبلاً تصور می کرد در سوئیس بماند تا به تفریح و اسکی بازی خود ادامه دهد... لیکن این احساس قدرت فی الواقع سرابی بود که باعث می شد شاه از توجه به حقایق دور بماند، و بی اعتناء به حرکتی که در جهت دگرگونی سرنوشتش آغاز شده بود، راه خود را کماکان ادامه دهد.

ملکه فرح - برخلاف شاه - چندان مورد تنفر مردم سوئیس نبود. و به همین دلیل هرگاه به سوئیس می آمد، نامه هایی از سوی طبقات مختلف به سفارتخانه می رسید که نشان می داد مردم سوئیس حساب او را از شاه جدا می دانند. ولی این وضع نیز بر اثر وقوع رسوایی قاچاق تریاک توسط یکی از درباریان دگرگون شد، و احساسات ضد شاه را در سوئیس چنان به اوج رساند که دامن همه را فرا گرفت. در سال ۱۹۷۲ موقعی که شاه و ملکه برای اسکی بازی در سن موریتس به سر می بردند، شاهزاده «دولو» (یکی از منسوبین و دوست نزدیک شاه، که انحصار تجارت خاویار ایران را در دست داشت) به جرم قاچاق مواد مخدر توسط پلیس سوئیس دستگیر شد، و بعد هم با جستجو در ویلای خصوصی او مقادیر معتنا بهی تریاک به دست آمد.^۱

۱. امیر هوشنگ دولو «شاهزاده» نبود، ولی برای پشیرد کارهایش در اروپا خود را «پرنس دولو» معرفی می کرد. ضمن آنکه باید توضیح داد: البته مادر وی (منیر اعظم، دختر کامران میرزا و خاله احمد شاه)

وقوع این حادثه چنان ما را در سفارتخانه به وحشت فرو برد که احساس می کردیم نه جرات دفاع داریم و نه می توانیم مثل رسواییهای گذشته برای حل و فصل قضیه وارد مذاکره با مقامات سوئیس شویم.

ولی این بار هم باز به خاطر دخالت رئیس تشریفات وزارت خارجه سوئیس، مسأله زیاد به درازا نکشید، و بعد از چند بار رفت و آمد او سرانجام شاهزاده «دولو» توانست با پرداخت چند میلیون فرانک جریمه از زندان رهایی یابد.^۱

قضیه بازداشت یکی از همراهان شاه به جرم قاچاق مواد مخدر، بازتاب بسیار گسترده ای در مطبوعات سوئیس داشت و رویهمرفته باعث شد مقالات متعددی - چه غضب آلود و چه مضحک - علیه شاه و ایران انتشار یابد. به طور مثال یکی از روزنامه های سوئیس کاریکاتوری به چاپ رساند که نشان می داد: رئیس تشریفات وزارت خارجه سوئیس کت گشادی با آستینهای دراز پوشیده، و درحالی که شاه و شاهزاده «دولو» را درون آستینهای خود مخفی کرده، دارد آنها را به سمت هواپیمای اختصاصی شاه می برد تا از سوئیس خارج شوند.

در این جریان ضمناً ثابت شد که مقاله مندرج در یکی دیگر از روزنامه های سوئیس تحت عنوان «ترياك: نان روزانه ايرانيها» تا حد زیادی با واقعیت تطبیق داشته است. و گرچه بعد از ترجمه این مقاله توسط من، از سوی سفارتخانه نامه اعتراضیه ای برای مدیر روزنامه فرستاده شده بود، ولی آنچه پیش آمد طبعاً دیگر جایی برای تکذیب مطلب باقی نمی گذاشت.

دولت سوئیس بعد از این رسوایی، رئیس تشریفات وزارت خارجه خود را از

شاهزاده محسوب می شد، ولی چون پدرش «معمدولی خان آصف السلطنه» از ایل «دولو» بود، لذا نمی توانست صفت شاهزادگی داشته باشد. درباره انحصار تجارت خاویار ایران نیز شایان ذکر است که: گرچه این امتیاز فی الواقع متعلق به امیر هوشنگ دولو بود، ولی ظاهراً تمام امور مربوط به تجارت خاویار را دختر دایی مادرش (احسان نیک خواه، معروف به مادام دولو) در دست داشت - م.

۲. درباره قاچاق ترياك توسط امیر هوشنگ دولو و نجات او از چنگ پلیس سوئیس توسط شاه، مطالب بیشتری در صفحه ۹۵ کتاب «سقوط شاه» نوشته فریدون هویدا (انتشارات اطلاعات، ۱۳۶۵) آمده

مقامش برکنار کرد؛ ولی به جای طرد او دست به اقدامی منطقی زد و با سمت سفیر سوئیس در ایران به تهران فرستادش. در حالی که دربار شاه کاری دقیقاً خلاف منطق انجام داد، و به جای توبیخ و تنبیه شاهزاده «دولو» به عنوان مقصر اصلی، تمام کاسه و کوزه‌ها را بر سر سفیر ایران در سوئیس شکست. در این جریان دکتر لقمان ادهم را - گویی که به خاطر قصور در پنهان کردن کثافتکاری حضرات، مرتکب جنایتی وحشتناک شده باشد - ابتدا دوسه ماهی به آلمان فرستادند و بعد هم متعاقب فراخواندنش به تهران، دیگر او را به هیچ یست دولتی نگماشتند.

سفیری که به جای دکتر لقمان ادهم به سوئیس آمد «محمود اسفندیاری» بود، که با «ثریا» همسر دوم شاه خویشاوندی داشت، و رویهمرفته مردی بود خونسرد ولی بسیار سختگیر.

بزودی آثار اقدامات اسفندیاری - که از قرار خیلی هم مورد توجه شاه قرار داشت - ظاهر شد. مثلاً او بدون توجه به آزادی کامل مطبوعات در سوئیس، علیه یکی از روزنامه‌های فکاهی که شاه را حاکمی ستمگر لقب داده بود، به دادگاه شکایت کرد. و گرچه طبق رأی دادگاه - که بمراتب از اشتباه سفیر مضحکتر بود - سردبیر روزنامه به دلیل نقض مقررات مربوط به خودداری مطبوعات از توهین به سران کشورها، مقصر شناخته شد، ولی برای مجازاتش پرداخت جریمه‌ای فقط به مبلغ ۱۵۰ فرانک تعیین گردید.

چندی بعد صابون سفیر جدید به تن منهم خورد. به این ترتیب که یک روز صبح چون از جستجو در کشوی میز برای یافتن کلید کمدهای بایگانی نتیجه‌ای نگرفتم، هراسان به اتاق سفیر رفتم تا جریان گم شدن کلید را با او در میان بگذارم. ولی سفیر تا مرا دید با خونسردی گفت: «چون شما را از نظر امنیتی شخص مشکوکی تشخیص داده‌اند، لذا مسئولیت نگهداری کلید بایگانی را خودم به عهده گرفته‌ام». و بعد که علت را پرسیدم، پاسخ داد: «ساواک اطلاع داده که شما با دانشجویان مارکسیست معاشرت دارید».

فوراً به یاد آوردم که در خلال چند هفته گذشته با یکی از دانشجویان فوق لیسانس رشته اقتصاد نشست و برخاست داشته‌ام. و گرچه این را حق یک دختر

۲۵ ساله می دانستم که در ساعات فراغت با افراد باب میل خود معاشرت کند؛ ولی چون مطمئن بودم که هرگز با «آن دانشجو» درباره مسائل سیاسی صحبتی نکرده ام، با صدای بلند خطاب به سفیر فریاد زدم: «واقعاً که مسخره است!».

سفیر بدون آنکه در قبال پاسخ خشم آلود من عکس العملی نشان دهد، با خونسردی شانه هایش را بالا انداخت و گفت: «به هر حال به من دستور داده اند مسئولیتهای شما را در سفارتخانه به حداقل برسانم».

با شنیدن این حرف، مجدداً با صدای بلند فریاد زدم: «اگر اینطور است، پس من ترجیح می دهم اصلاً هیچ مسئولیتی در سفارتخانه نداشته باشم». و در پی آن بدون خداحافظی از اتاق سفیر بیرون آمدم و در را محکم پشت سر خود بستم.

چون از شدت ناراحتی معده ام درد گرفته بود، از سفارتخانه خارج شدم و به طرف آپارتمانم حرکت کردم. بین راه هرچه به مغزم فشار می آوردم تا بفهمم علت سوءظن سفیر چه بوده، چیزی به ذهنم نرسید. فاسد بودم؟ توطئه کرده بودم؟ پول دزدیده بودم؟... هیچیک از این وصله ها به من نمی چسبید. حقوقی که از سفارتخانه می گرفتم بالغ بر ۱۳۰۰ فرانک در ماه می شد (حدود ۲۰۰ دلار به نرخ امروز) و چون این مبلغ فقط برای پرداخت اجاره آپارتمان کوچکم کفایت می کرد، لذا اگر گهگاه از طرف پدرم چکی به عنوان کمک هزینه به دستم نمی رسید، حتی نمی توانستم لباسهایی را که مطابق شأن و مقام در سفارتخانه باشد تهیه کنم.

بعد هم که به منزل رسیدم، در اتاق شروع به قدم زدن کردم و پشت سر هم به خود می گفتم: «هرچه تا به حال تحمل کرده ام کافی است. منبعد دیگر قدم به سفارتخانه نخواهم گذاشت. باید همه چیز را رها کنم»... در آن موقع واقعاً تصمیم این بود که در منزل بمانم و فاتحه خدمت در وزارت خارجه را بخوانم.

چند روز که گذشت، سفیر شخصاً به منزلم تلفن کرد و اطلاع داد: باید به سفارتخانه بروم تا با نماینده ساواک صحبت کنم. من هم چون راه دیگری نداشتم، ناگزیر درحالی عازم سفارتخانه شدم که فکر می کردم: اگر با ساواک دربیافتم، هم خانواده ام را در تهران به خطر می اندازم و هم باعث اخراج خودم از سوئیس می شوم. زبراً بدون داشتن اجازه اقامت در سوئیس، تنها به دلیل شغل سیاسی در